

کنترل خشم

این مرد، باید سزای بی‌ادبی خود را ببیند. او باید تنبیه شود. او حق ندارد با امام و اهل خانواده‌ی پیامبر، این‌طور حرف بزند.



این مرد، باید سزای بی‌ادبی خود را ببیند. او باید تنبیه شود. او حق ندارد با امام و اهل خانواده‌ی پیامبر، این‌طور حرف بزند. اما امام لبخندی زد و فرمود: «دوستان من، صبور باشید، او به اشتباهش پی خواهد برد...»

به جای دشمنان

مردی در زمان امام موسی‌کاظم زندگی می‌کرد. او بسیار بی‌ادب بود، تا چشمش به امام می‌افتاد، به او دشنام می‌داد (حرف‌های بد می‌زد).

اما در مقابل این بی‌ادبی، امام فقط لبخند می‌زد.

یک روز مثل همیشه شروع به زدن حرف‌های بد کرد. یاران امام خیلی ناراحت و خشمگین شدند و گفتند: این مرد، باید سزای بی‌ادبی خود را ببیند. او باید تنبیه شود. او حق ندارد با امام و اهل خانواده‌ی پیامبر، این‌طور حرف بزند. اما امام لبخندی زد و فرمود: «دوستان من، صبور باشید، او به اشتباهش پی خواهد برد...»

روزها می‌گذشت و آن مرد همچنان به رفتار نا پسند خود ادامه می‌داد. دوستان امام هم عصبانی‌تر می‌شدند، اما امام اجازه نمی‌داد آن مرد را تنبیه کنند.

روزی امام از دوستان خود پرسید: «مدتی است آن مرد را نمی‌بینیم. آیا می‌دانید در کجا زندگی می‌کند؟» گفتند: «در بیرون مدینه مزرعه‌ای دارد و در آن کشاورزی می‌کند.» امام به‌سوی مزرعه آن مرد حرکت کرد. یاران امام شگفت‌زده شدند. مرد تا امام را دید، بیلش را در زمین فرو کرد، دستانش را به کمر زد، ایستاد و اخم کرد. با فریاد از امام خواست تا از مزرعه‌اش بیرون برود، اما امام، لبخند زان جلو رفت. خواست مثل همیشه دشنام بگوید، اما امام با خوش‌رویی به او سلام کرد، سپس نزدیک‌تر رفت و حالش را پرسید. مرد چون بهانه‌ی دیگری نداشت، گفت: «با آمدنت به مزرعه محصول مرا از بین بردی!»

امام هدیه‌ای با ارزش به او داد و با لحنی دوستانه به گفت‌وگو با وی ادامه داد و محبت خود را به آن مرد نشان داد.